

حمیدی و شعر سنتی او

خبیر آوردند که دکتر مهدی حمیدی شاعر نوآور و دلیر شیراز و استادگرا نامه دانشگاه تهران از این جهان رفت. حمیدی در این چند سال سخت بیمار و دژم و فرسوده شده بود - مدتها بود که دیگر از او نامه نمی‌رسید.

استاد حمیدی باین خدمتگزار فرهنگ لطف بسیار داشت. شعر بلند و نامه‌های پسر صفا پیش یادگار عنایت اوست. در تهران بعضی از کتب و دفترهای شعر خود را مرحمت کرده بود که امروز دیگر براهر جایجا شدن‌ها هیچکدام در دسترس نیست. «هر بندی اوفتاده بجائی ومفصلی» (سعدی) * نقد شعر حمیدی و داوری در کارهای ادبی او بسیار شایسته و بیجاست. اما انجام این کار آنچنان که می‌باید، از حوصله این مقاله بیرون است.

بزم نگارنده، سخن‌شناسان، حمیدی را در صف اول شاعران و سخن‌دانان ادب سنتی این زمان، در کنار حبیب یغمائی و فریدون توللی، جای خواهند داد. صفی که شاخص‌شخیص آن قصیده سرای خراسان ملک الشعراء بهار است.

آزاده دست شکن

از آشنائی کم و کوتاهی که نگارنده با ارباب هنر و شعر معاصر داشته است، شبخی از حمیدی و شعر او در ذهنش نقش بسته است. هرچند چنین نقشی ناتمام نمی‌تواند تصویر کامل و دقیقی از او و آثارش القاء کند.

شاعر شیراز در آغاز جوانی سرشار از موج احساسات تند و خروشان عاشقانه بود - سرتاپا شور و درد. با گذشت زمان و بر اثر پژوهش دانشی و دانشگاهی جوش و خروش‌ها معتدل و پالوده و بی‌درد دن شد. نهال ذهن شاعر جوان در باغ فضل و سخن ریشه قوی گرفت. فرد گسترده‌تر، احساسات آرام‌تر و مرد پخته‌تر شد. با این وصف شاید بتوان گفت، گسه در ژرفای روان حمیدی، یک نوع سرفراززی و دلیری و عصیان و بت شکنی و منش بلند غریزی و نیاز به آفرینندگی، وجود داشت که در همه دورانها از گفته‌هایش بیرون می‌تراوید، و مرور زمان در آن چندان تغییری نداد.

آن حمیدی که نگارنده در این سالها شناخت، بسخزوران دلیر خراسانی بیشتر مانده بود تا به‌بزم آشنایان شیرازی. مردی بود با جته‌ای کم‌توان، و استخوان‌بندی نحیف، همراه بسا تیمار سنگین تن و جان. همین حمیدی وقتی شعر می‌سرود بناگاه مانند اسفندیار روئین‌تن و چون تهمتین پیل‌افکن میشد:

در کف او کلک او دانی که چیست؟ در کف موسی عصائی اژدری
(حمیدی)

يك حالت سرکنی و دلیری و بت شکنی در او دیده میشود، که حکایت از آزادگی ذاتی و بزرگواری انسانی او میکرد. کسی که می‌تواند، يك تنه بجنگ برود، اهل مصلحت‌گرایی و مجامله و دست‌بندی نیست.

حمیددی مردی است که در معتقدات خود سرسختی و پابمردی دارد. سرفرواد آوردنش بآستان فردوسی‌گوئی بیش از گرایش او بحفاظ و کرنش به‌عطار و رومی است. غزلهای نغز سعدی وار، و چکامه‌های بلند بسبک خاقانی دارد. پیش‌تازی او در شعر نو خود مطلب دیگری است.

حمیددی از این نظر ممتاز است که مدح و تملق نگفتند، چاپلوسی نکردند، آزاد و وارسته زیسته و دنبال جاه و مال نبوده‌است. نگارنده یکی از قله‌های سخن دلیرانه حمیددی را در این سه بیت پایان شعر بت‌شکن بابل میداند، شعر در ۲۴ دیماه ۱۳۴۳ یعنی در دوران کمال فکری شاعر پس از گذشت جوانی پرشور او سروده شده است. هرچند نگارنده از نطفه اندیشه گوینده و زمینه‌های اجتماعی آن در این شعر اطلاعی ندارد، با این حال چنین می‌پندارد که این سه بیت، يك صحنه عصیان، يك صحنه بت‌شکنی و نوآوری، يك حمله دلیرانه تهمتن بسپاه اشکیوس را می‌رساند، که از دل شاعر برآمده است، توصیف و داستان و مثال منظوم نیست.

رو بدیر آورد و کوهی پشت او	و آن تبرزین کلان در مشت او
رفت و یوک تن رفت و چون يك کوه رفت	رفت و تنها رفت و يك انبوه رفت
نه بت و نه معبد و نه عود ماند	نه تبرزین ماند، نه نمرود ماند.

(۲۴ دی ۱۳۴۳)

شان نزول این منظومه، هرچه میخواهد باشد، باشد. سخن از درون ناخودآگاه شاعر بیرون آمده است و بقول حافظ نشا می‌دهد که «در آستین زلف تو صد ناله مدرج است». اینگونه شعرها و سخنهاست که در جانها اثر میکند، و نهضت‌ها برمی‌انگیزاند، و در مقابل فرعونها و نمرودها مردم را بایستادن و سر بلند کردن می‌گمارد. در این شعر قاطعیتی است که مخصوص و معرف شخصیت شاعر است. حکایت از جریانی است امکان‌پذیر و شدنی، اگر و مگر ندارد. قرینه اسلامی این اندیشه آن آیه قرآنی قوی است که پشت فرعونها را می‌لرزاند. «الم تری کیف فعل ربك باصحاب الفیل». همتای دیگر این اندیشه بلند آسمانی را در کتاب مثنوی مولانا میتوان یافت. کتابی که شاید بمقتضای زمان و مکان، حمیددی و دوست سخنور شیرازی او توللی، چندان مجذوب آن نبودند. شعر ناب این است:

هر که از خورشید باشد پشت گرم،	سخت رو باشد، نه هم‌اورا نه شرم
هر پیمبر سخت رو بود در جهان،	يك سواره کوفت بر خیل شهان
رو نگردانید از بیم و غمی،	يك تن تنها بسزد بر عالمی
قوتی خواهیم زحق دربا شکاف،	تا بسوزن برکم این کوه قاف

(جلال‌الدین رومی)

آن شعر حمیددی هم در همین مایه‌هاست. حدیث کوهسار روئین‌تن است، که می‌رود و تنها می‌رود، و کوه قاف را بسوزن (تبرزین یا سنگ ریزه و رمل) از جال برمی‌کند - داستان موسی است که دریای نیل را می‌شکافت و تهمتن است که افراسیاب را از پشت‌زین برمی‌کند «تو گفستی ندارد به يك پشه سنگ». (فردوسی)

در اشعار حمیددی، گاهی این دلیری و تیغ زبان را آشکار میتوان دید، که از دشمن بیم ندارد. پشتش را می‌توان شکست، اما گردش خم نمی‌شود. درنامه‌ای بفریدون توللی می‌نویسد:

چو آگرم پیله از تازی آکه رشم	درون خانه‌ی خویشم بزندان
لگد مالم بیسای گاو ریشان	گرفتارم بدست ریشخندان

به بیر استخوان بشکسته مانم که بهراسم ز سم گوسفندان
(حمیدی)

شاعر شیراز، نه تنها با کاسه و کیسه و چابلوسی سروکار ندارد، مرد خاموشی هم نیست، سخن درشت میگوید، عیب‌ها را برمی‌شمارد، و پیوسته ارزش آزادی را یادآور میشود. مردان درست و درستگوی مایه افتخار جامعه‌اند، بویژه آنها که توانائی گفتار دارند، و سخن حق دلیرانه توانند گفت:

سعدیا چندان که میدانی بگری حق نشاید گفتن الا آشکار
(سعدی)

حمیدی در یکی از شعرهایش، داعیه‌داران معرفت را، که به‌پشتوانه جاه و مال سرافراشته‌اند، سخت گوش می‌مالد:

در ذوق، درکشیده‌تر از چشم رویهند	در الاف، برگشاده‌ترند از دهان شیر
پستند و سربلند آکه میرآخور شهند	لنگند و ایستاده چو نیلوفر از چنار
کز سایه قبور، بعیش مرفهند	مشتی سگند، مرده‌خور و استخوان‌پرست
برجان زنده، سردتر از باد دیبهند	بر روح مرده، گرم‌ترند از دم جحیم
اینان، اسیر یوسف افتاده در چهند	تا یوسفی بچاه انیقند، عزیز نیست

(حمیدی)

پیامی از شیراز با آمریکا

در جو و زمانه‌ای که مادرآئیم، نظم قصائد عریض و طویل قاآنی‌وار، دیگر بدل‌کسی نمی‌نشیند. شعر باید رسالت و جوهری، و رای نظم ناظران، داشته باشد که مردم را بیدار کند. رسالتی از این گونه را درنامه حمیدی بدخترش میتوان یافت.

حمیدی نامه‌ای در ۱۲ اسفند ۱۳۴۴ از تهران بدخترش در آمریکا نوشته است. نامه «شعر» است، یعنی رسالت و پیام دارد. آثار دلیری روح‌گوینده را، از خلال اعتراف‌ها و تنذیها و بی‌پرده گوئیهای او، می‌توان دریافت. شعر نمودار گویائی و توانائی اوست. شاعر قلم دردست گرفته تا بدخترش نامه بنویسد، حال و شوری داشته است، و سیل سخن سرازیر شده است. بقول فردوسی «دل‌آکنده بودش همه برفشاند.» نامه مدح یا هجو نیست، برای درج بعدی در روزنامه، یا گرفتن جائزه سروده نشده است. سخنور گویاست، و اندیشه‌های پرشور ضمیر خود را بفصاحت و روانی روی کاغذ آورده است. اینکه فرزندان امریکائی شده آنها دریافته‌اند یا نه، دیگر امروز مطرح نیست. فرزند معنوی حمیدی خود همین شعراست و اینک در دفتر ادب فارسی معاصر ثبت شده است. شاعر شیراز، همان دردهای بی‌درمان، بی‌همدلی و بی‌همزبانی مردم جهان سوم را بزبان شعر بیسان کرده است.

نازنین ای سپیدی روزم	واپسین شادی شب افروزم
ای ز یک لحظه اشتباه پدر	چون پدر غرق در گناه پدر
بی‌گنه تفته ز آتش هستی	داده کفاره‌ی دمی مستی
از آکه نالم که دشمن تو منم	اهرمن کیست؟ من خود اهرمنم

من ترا میل گاستن دادم	هستی و درد خواستن دادم
از حریم نهانیت کنتم	در ضمیر جهانت افکنتم
ای بغم پیرهن دریمدی من	مرغ از آشیان پریمدی من
تو ندانی و هیچ فرزندی	هجر فرزندی دیده‌ی چندی

گر بفرمان روی و گو نروی عاقبت هرچه کشته‌ای دروی
آگه‌م کن آکه چیست درمانت گر قلم می‌رود به فرمانت

در این توصیف نگاهی به بعضی دشواری‌ها و رنج تنهایی تمدن ماشینی مغرب‌زمین بفرمائید. رنج‌های روانی و آینده مردم سرزمین خودمان را از تقلید این ظواهر مانند ترافیک و آلودگی هوا و از هم پاشیدگی رشته‌های خانوادگی و گریز از مرکز و بیماری‌های روانی و خرابکاری‌های تقلید می‌توان بچشم آورد:

مردمی خسته از جهان توزی دردشان دخل و مرگشان روزی
کار بسیار و رنج کار بسی نا امیدی و نه کسی به کسی
شومی و وحشت و هبولائی اینت درمان و آنت لالائی
در دیاری که نیست آدمیش می‌کشد درد بیشی از کمیش
بام تا شام گرم و تافته اند سینهی ذره را شکافته‌اند
پرزان در هوای زهره و ماه روز خود کرده همچو شام سیاه
یعنی آنجا که دل نمی‌ورزند تو در آنجا چه میکنی، فرزنده؟

نامه حمیدی به دخترش، زبان حال بسیاری از ما پدران ایرانی است که فرزندانمان در اروپا و آمریکا از ما و از فرهنگ ما بریده شده و میشوند. این قبیل کم‌کم خوشکلامی شاعران بزرگ فارسی زبان و سنت‌های فرهنگی و اجتماعی ایران را از یاد خواهند برد، بدون این که بدرستی از ریشه‌های اساسی فرهنگ غربی آگاهی یابند. این فرار از مرکز، این بی‌کسی و بی‌وطنی، بعدها دل‌تنگی‌ها و تنهایی‌ها بیار خواهد آورد، ولی چه میشود کرد؟ دردها یکی دو تا نیست.

دائم ار با پلنگ یار شوی نتوانی گران دیار شوی

اینکه در پایان نامه، حمیدی در چند بیت گفته خود را می‌ستاید، جای خرده‌گیری نیست. هرچند مثنوی ساده‌ترین قالب شعر فارسی است که هر شعر دوست ایرانی گاهی چند بیتی در دفترها و نامه‌ها بیادگار می‌گذارد ولی معلوم است که بعضی ابیات این مثنوی شورانگیز و جانسوز غیر از آن نوع است که همه روزه در بازار ادب پدیدار می‌شود. خود گوینده شاعر سخن‌دانی است که خوب می‌فهمد که در چند ساعت کوتاهی که این نامه ۷۶ بیتی را نوشته، گوهرهایی آفریده است. از این‌روی، ستایش او از آفریده خود ناپسند نیست، حمیدی می‌گوید، حرف‌های من از کسان ضمیر خودم بیرون آمده، از کتابها و گفته دیگران جمع آورده نشده است.

موج بحر از دل سراب مجوی گفته‌های من از کتاب مجوی
حیف باشد به خورد روزینه لابهی ببر و ناز بوزینه!

در بیت آخر، شاعر می‌گوید، دون شخصیت انسانی است که آدم برای یک لقمه نان چاپلوسی و مجازگوئی و مدیحه پردازی پیشه نماید، و آفرینش‌های آزادگی هنری را فدای لفاظی و مجیز خوانی کند.

گفتگو با مادر

در ادب سنتی ایران، گفت و شنود میان مادر و فرزند، ویژه در قرنهای اخیر، چندان چشمگیر نبوده است. در این چند صد سال، گوئی، نوعی پرده حرمت و ادب در ایوان خانواده‌ها آویخته بودند، که برد گفت و شنود مستقیم را محدود میکرد. در قرنهای پیشتر، چنین پرده‌ای نداشتیم.

در شاهنامه مکالمه مادر و فرزند نمونه‌هایی دارد، مانند سخن درشت اسفندیار بمادرش کنایون

قیصر هنگام مستی، مکالمه سعدی با مادر نیز مشهور است. در روزگار ما، شاید برائز آمیزش روزانه با کشورهای غرب مکالمه میان زن و شوهر و فرزندان، دگرباره رواج گرفت. از اینرو، در کتاب درسی ابتدائی، پس از دوران تبدیل مکتبها به دبستانها، نظیر این شعر را می بینیم:

گویند مرا چو زاد مادر پستان بدهن گرفتن آموخت

(ایرج میرزا)

اگرچه سادگی نظم متناسب با کتاب درسی کودکان است، اما رعایت این تناسب، پرواز سخن را محدود کرده است. برد این نظم از دبستان فراتر نمی رود.

از شعرهای نوی آفریده حمیدی، مسطی است در همین باب. شعری بسیار زیبا و لطیف، و لبریز از احساسات. شاعر شیراز آنرا در ۱۲-۱-۱۳۱۷ سروده است، در همان ایام که تازه جوان بود و از دانشگاه تهران نخستین درجه تحصیلی خود را می گرفت. از زمان سرودن این شعر اینک قریب نیم قرن میگذرد. تاریخ سرودن آن بزمان ایرج میرزا نزدیکتر از زمان ماست - از اینرو باید نوآفرینی حمیدی را در آن برهه از زمان بدید گرفت و ستود. مناسب می بود، که این شعر در کتابهای آغازین دبیرستان راه می یافت.

پونه را در شیراز پدن podon می نامند - مسط حمیدی با بهار شیراز و اشارتی به بهار زندگانی یعنی کودکی خود او آغاز میشود. شاعر احساسات فرزند و مادر را بسیار شیوا و روان و پرشور بیان میکند:

ناکه چشم باز شد برچهره زیبای او / خنده ای کردم برخسار بهشت آسای او
گفتم از آن پس سلامی پیش نرگهای او / باز شد از شادی من لعل شکرزای او
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن / دختر صحرا پدن

گفت کای گلبن سلام ای طوطی گویا سلام / سنبل بویا سلام، ای کودک زیبا سلام
ای نه رعنا سلام، ای لاله حمر اسلام / برکش شهلا سلام، ای لعل شکرخاسلام
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن / دختر صحرا پدن

مادر به کودک عنوان میکند که تو اینک هفت سال داری، بزرگ شده ای، باید به مکتب بروی، دانش بیاموزی، دانا شوی، عرصه عمر پهنه گلزار نیست - کودک آزاده پرشور که جانش لبریز از مهر مادر و صفای خانه و سرگرم بازی است از تصور مدرسه و قید به آداب صوری که بدید او نمودار زندان روان آدمی، و آغاز مغز شوییها و پای بندیهاست بیم دارد. شعر از گویانسی و نوآوری و سادگی طبیعی سرشار است.

زین سپس باید ترا دیدن بساط دیگری / باز کردن دفتری، بستن دگر یک دفتری
سوی مکتب رفتن و بگشودن از دانش دری / کسب کردن دانش و دانائی از دانشوری
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن / دختر صحرا پدن

زین خبر لرزیدم و لرزانم از حسرت تنش / جستم و گرییدم و آویختم در دامش
بوسه ها دادم بدست و چهره و زلف و گردنش / خیره او شد در من و من در دو چشم روشش
طفل کوهستان کجا و پیر قرآن خوان کجا؟ / من کجا، مکتب کجا، یزدان کجا، شیطان کجا؟
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن / دختر صحرا پدن

۱- برای متن گفتگو بشاهنامه مراجعه شود. آغاز آن این است:

کجا مست باز آمد اسفندیار / دژم گشته از نخانهی شهریار
کتابیون قیصر که بد مادرش / گرفته شب تیره اندر برش....

آخرسودی نبود از آنچه گوهر ریختم
خسته از زاری شدم در دام مکر آویختم
گل پندن زیبا پندن افسونگر شهلا پندن
ممکن است آنها که شرط اصلی گفتار را بلاغت و فصاحت خاقانی وار می‌دانند مفتون این مسقط نشوند ولی این شعر نو و گویا، و پراز تأثرات کودک و مادر است.
در مسقط شش تائی «مادرم چه گفت». حمیدی باز با مادرش سخنان دردناک دارد از آنها که نظیرش در دیوانها می‌توان یافت مانند این دو مسقط

دیدم اندر تیرگی لغزیدستی بر سر من
اشک چشمی غلطزد افتاد بر چشم تر من
گفت کای بیدادگر از عشق خویشم چند سوزی؟
ممنوع از زاری کردم و مهرش ز جانگیختم
هر صباحم او ب مکتبم کرد و من بگریختم
دختر صحرا پندن

اشک می‌لغزید و می‌افتاد از چشم تراو
گوهر افشان چشم او بر چهره چون آذر او
در کنارم قصه خوان پروانه آسabal و پرزد!
شعر گفتگوی با مادر، علاوه بر احساسات پاک کودکان، مایه‌ای از شور و تحرك دارد. گوئی حمیدی باندازه پانزده بیست سال کارگاه مغزش را بگذشته باز گردانده، و روزی که این شعر را سرود، درست مثل همان روزی که مادرش او را بسوی مکتب روانه کرد، بهیجان درآمده است. شاید، نطفه طنین روان حمیدی، بر علیه مکتب و اهل مدرسه و کتاب صوری، و انضباط های مدون، از همان ایام بسته شده باشد.

آن تحرك و هیجان در جان کودکی که شاعر بدنیا آمده، در این مسقط خوب پروانده شده است:

زین خبر لرزیدم و لرزاندم از حسرت تنش
بوسه ها دادم، بدست و چهره و زلف و گردنش
جستم و ، گرییدم و ، آویختم در دامش
خیره او شد در من، و من در دو چشم روشش
(حمیدی)

نظایر این گونه تحرك و ایجاز و افعال بیابی، در کلام سخنوران سنتی فراوان است، اما همیشه با شور و سوز نیست چنانکه صد سال پیش از حمیدی، همشهری او قآنی، از این دست هم سخن سروده است.

تند و، غضبناک و، سخت و ، سرکش و، توسن
جستم و، از وجد آستین بفشانم،
از در مجلس، در آمد آن بت رعنا
یک دو معلق زدم ، چو مردم شیدا
در این دو بیت نیز، فعل‌ها یا صفت‌ها یکی پس از دیگری بسرعت فرا میرسند. اما، دو بیت حمیدی رقت شعر دارد، و آن دو بیت قآنی قوت نظم.

آفرینندگی و گویائی

نقش بندی صحنه‌های نوی زندگانی، در قالب شعر سنتی، آفرینندگی مخصوص می‌طلبد. شعر سنتی، با زبان فاخر و متانت و آراستگی که دارد، به آسانی در خانه و حجره و بازار غرب گونه نزول اجلال نمی‌کند. نثر فارسی این تحول را ساده‌تر و آسانتر پذیرا شده است. در زمان ما، نمونه‌های نثر شیوا و گویا از این دست فراوان‌تر دیده میشود. جلال آل‌احمد، سفر حج (خسی در میقات) و مرگ نیما (پیر مرد چشم ما بود) را پر شور و ساده و طبیعی جلوه داده است. اسلامی ندوشن (دکتر محمد علی) در نثر های روان و موجز خود، در سفرنامه‌هایش، صحنه‌های نو را زیبایی نقش بندی میکند. او، در کتاب «روزها»، احوال مردم کبوده زادگاه خود را، ناصر خسرو وار بسیار دقیق مجسم کرده است. زبان قلمش گیراست، و خواننده را بسبب نگارش بیهیقه گرایش میدهد. جای دارد، بخشی از این نثرهای نوین فارسی معاصر در کتب دبیرستانها درج شود. گویائی و آفرینندگی

و سلطهٔ حمیدی هم در شعر همتای این نثرهای نو و شیواست.

حمیدی در پانزده بهمن ۵۰، قصیده‌ای به نام «آخرین حرف» سروده که نمودار آفرینندگی اوست. ظاهر آن صحنه دفاع شاعر از تقدیست که در رادیو و مطبوعات بعضی ناقدان از اشعار وی نموده‌اند و مخبر روزنامه‌ای گفته‌های او را بعقیده شاعر، تحریف کرده و مطالب را ناتمام بدست خوانندگان داده است: این قصیده گرچه آن غرائی و سنگینی خاقانی وار بعضی قصاید دیگر حمیدی را، که گروهی از ادیبان سنتی بیشتر دوستدار آنند، ندارد، ولی بعقیده من، نمونه آشکار و زیبایی است از گویائی شاعر، که بحثهای تا پیش از او ناگفته را، بنحوی جانساز و تازه بیان میکند. مصاحبه با مخبر روزنامه، و نقد پای رادیو، در شعر فارسی بلیغ دیده نشده بود. اگر قالب کهنه است سخن نو و بسیار گویاست. حمیدی نخست درباره گسترش تخصص در رشته های علمی چند بیت میسراید، آنگاه گله‌ای کلی و عمومی میکند که در کشور ما هرکسی میتواند خود را متخصص فن یا ادیب یا ناقد شعر بداند:

علم اندك خورشيد و باريك بين
 «ذی فنی» معنای رسوائی گرفت
 زاد از هر فن، فنون دیگری
 علمها شد، علم حرف از دفتري
 «ذوالفنونى» معنی رسوائى

حمیدی میگوید در چنین دنیای پیشرفته‌ای در جامعه ما متأسفانه گاهی مردم کم اطلاع و کم دان، جای کاردانا را گرفته‌اند. گاهی کسانی ظاهری آراسته کرده خود را متخصص و عالم نمایش می‌دهند.

فی‌المثل، بعضی ها که در آمریکا و اروپا درسی خوانده‌اند، بعنوان دکتری و پروفیسوری که سهل است بسنده نکرده از بوعلی سینا و بومعشر هم برتر می‌نشینند:

در چنین قرنی که زرها قلب گشت
 ساخت ملك من، زهر قلبی زری

مرد کشتی‌گیر نقاد شعر
 هر کجا بحر مهره‌ای گوهر شود
 جان معنی‌گشت هر جا نوری
 بی‌گمان خرهمره گردد گوهری

این گونه گویائی‌های دلبرانه، سخنان تند انوری و خاقانی را بیاد می‌آورد، و نظایر آن در دیوان‌ها زیاد نیست. بحث در آفرینندگی و نوآوری حمیدی است، نه در قصیده‌سرایی و سخن پردازی در اوزان مشهور با اندیشه‌های کهنه مکرر.

نکته بر من گیرد و بر شعر من
 گرگ چوپان گشت و سگ قصاب شد
 پیرهن از زانوان بالاتری
 پیرهن‌ها دوخت، پیراهن دری
 آن خیر پردازگ تزویر گر
 زابلهی، افروخت هر جا آذری
 تا بیاراید پریشانهای خویش
 از زبان من بسر آن زد زبوری
 بانگ من، آوای من، تلقیق او
 نعره شیری و ، از نای خسری
 مخبری را شرط اول راستی است
 شرط دوم دوری از هر منگری
 ویژه آن مخبر که با این دستگاه
 پر تواند کرد هر گوش‌گری

جان کلام آنکه، حمیدی علاوه بر دلبری در سخن، توانائی گفتار هم دارد، که صحنه‌های نو زندگانی معاصر را در قالب شعر سنتی دریاورد. جمع این دو موهبت نادر، بسیار ارزنده است.

غزلی مرگ آگین

باید گفت که در ذهن حمیدی يك زمینه تیرگی و بدبینی بجهان وجود دارد. همین شیشه تیره را گاهی در برابر چشم بزرگان معرفت مانند عمر خیام و استاد طوس نیز میتوان یافت. تا اندازه‌ای

هم، تفکر فلسفی در کیهان اعظم و در زیست آدمی، اینگونه اندیشه‌ها را پذیراست. البته بدبینی و تلخ‌گامی در ذهن هنرمندان و سخنوران درجات و مراتب دارد. تیرگی بخرد آمیخته، هنرمند را از منفی‌گری، و هیچ‌انگاری باز میدارد. اما تیرگی منفی بدوی، میتواند مرد را فلج کند. یا کارمی و معجون و ساقی را بابتذال بکشاند. حمیدی سعدی‌وار غزل می‌سراید. اما، اندکی مانند فردوسی، و در میزان کمتری مانند ناصر خسرو، خرد گریبانش را می‌فشارد. بدبینی است، که مبنای دین و حکمت در ذهن ناصر خسرو ریشه‌ی قوی‌تر از دیگران دارد. فردوسی هم عنان اندیشه‌های فلسفی خود را در میدان سخن از دست نمی‌گذارد. بی‌ناست، خموده و از پای افتاده نیست. با این معیار، تلخی و تیرگی که در بعضی از آثار حمیدی دیده میشود، پذیرفتنی است، زیرا وی از زی خود بیرون نمی‌رود، تا در بحث حکمی و فلسفی فرو بماند. حرف حکمت عمیق‌تر زبان نمی‌راند. شاعر دژم و شوریده ایست که خود را چنان که هست نشان میدهد، میداند که حکمت خیام، و خرد ناصر خسرو، جای دیگر می‌نشیند. تلخی و بدبینی حمیدی، رقت و شوریدگی شعری دارد، و الفاظ میان‌تهی، از نوع فلسفه بافی تازه‌کاران «حکیم‌نمای»، در آن بچشم نمی‌آید.

حمیدی غزل ده‌بیتی بعنوان معنای عمر در سال ۱۳۴۷ سرود، که موج بدبینی آن، و دل‌تنگی، از روزگار، سفینه غزل را در دریای احساسات دستخوش توفان کرده است.

شاید اندیشه شعر را بدید سنتی نتوان در چهار چوب افکار غزل‌های متداول نشانید. چون اثری از می و معشوق و مغالزه و مانند آن‌ها در شعر دیده نمیشود. اما گر غزل سعدی وار نیست چه بهتر که در آن حمیدی و تفکر او درخشش دارد (غزل حمیدی وار است). بهر حال، غزل یا غزل‌گونه، نگارنده بیشتر با مفهوم‌ها و معانی سروکار دارد تا با صورت‌ها و سنتها. شعر زهرآگین حمیدی بسیار سوزناک و پرشور و در نهایت فصاحت است. پیش از آنکه به بحث در این شعر بپردازیم یادآور میشود که وزن و ردیف غزل همانند غزلی از حافظ است و چه دشوار است در پهنه ادبیات فارسی غزل‌هایی بتوان یافت که به وزن و قالب غزل حافظ باشد و در عین حال در برابر آن بنای بلند جلوه‌گری کند، شعر بلند حافظ باین مطلع است:

دل زنهائی بجان آمد خدا را هملمی

سینه مالامال درد است ای دروغا مرهمی
و غزل حمیدی:

هر که را رنج درازی مانده و عمر کمی
دمدم بر خویش می‌لرزد کنون چون شبنمی
تا نمیرد شمع، از سوزش نیاساید همی
ورنه‌ها گهواره‌ای گوری است، هر عیشی غمی
باز نتوان گفت هر رازی بهر نامحرمی
ای بسا دردا که پیشش مرگ باشد مرهمی
عالمی غم ساخت پیش از آنکه سازد آدمی
خواب شوم ناگواری، عیش تلخ درهمی
درد جانسوز فریائی، بسلاهی مبهمی
با تو بنشستن زمانی، بی تو بنشستن دمی

از غمی میسوزم و ناچار سوزد از غمی
دل که از بحر فنا چون موج پروائی نداشت
گاه گویم زندگانی چیست؟ عین سوختن
چشم‌بینا نیست مردم را و این بهتر که نیست
ای عزیز، ای محرم‌جان! با که گویم راز دل
در دیدن مان من ایکاش تنها مرگ بود
خالق شیطان و گندم‌شادی مردم نخواست
گر ز بچشم من به هستی بنگری بینی مدام
ور بجوئی از زبان کلک من معنای عمر
و آن بهشت و دوزخ بزدان که از آن وعده‌هاست

کم اتفاق می‌افتد، که شاعری در زمان ما، غزل شیوایی سعدی‌وار، یا حافظ‌وار، در همان قالب سخن اساتید بسازد، و چنانکه باید از عهده برآید. این غزل حمیدی، یکدست و هموار، در کنار سفینه حافظ، بروی دریای سخن روان شناور است. لطافت سخن را بنگرید:

و آن بهشت و دوزخ بزدان، که از آن وعده‌هاست
با تو بنشستن زمانی، بی تو بنشستن دمی
غزل پرشور حمیدی، چنان در نگارنده اثر کرد، که با همه درگیربهای گوناگون مدیریت دانشگاه تهران، در همان ایام، قطعه‌ای بهمین وزن و قافیه ساخت. قطعه، پاسخ دوستانه و پرازجی

به تیره بینی ژرف حمیدی بود، که در مجله یغما انتشار یافت، و مورد عنایت اهل ادب قرار گرفت. چند بیت آن این است:

خواب شوم ناگواری نیست هستی، مگر تو باز
 عروۃ‌الوئی عشقت، خود مگر از یاد رفت .
 همت سردان، و استغای زندان، پیشه گیر
 نقدها را مگر عیاری هست، و مگر معیار نیست
 هر فرازی را نشیبی هست، و در روز فراز
 خاک راهم، مگر تو پیل افکن تهمتن رستمی^۲

استاد فقید جلال‌الدین همائی و چندتن دیگر از ارباب فضل و شعر سخنانی در همین ردیف به این نگارنده اهداء فرمودند که نمایشگر شوق مکالمه و همزبانی بود. شوق و شوری که از سخن حمیدی نشأت یافته بود. مطلع غزل همائی این است:

کیستم من، چیستم، از قلم هستی نمی
 یا بیش آفتاب عالم آرا شبمی
 در بیان حال زار خود، همائنی سنا
 «سینه مالامال درد است، ای دریا مرهمی»

(حافظ)

بد نیست که داستان این همزبانی، با شاهبیتی از غزل حافظ پایان پذیرد، آنجا که وی، از ترک سمرقندی، و رودکی شاعر آن دیار، یاد می‌کند:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم
 کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی^۳

مکاتبه دو سخنور گشاده زبان شیراز

عروس طبع اهل هنر نیاز به جاوه‌گری دارد. راسته ترین جلوه‌ها و هنرنمایی‌ها، آنگاه آشکار میشود، که زبان گفت و شنود یکان باشد، و هر دو طرف زبان یکدیگر را بخوبی دریابند. میان توللی و حمیدی، دوستی و مناظره سابقه دراز داشته است. چکامه‌هایی که این دو دوست بی یکدیگر فرستاده‌اند همه زیبا و شیواست. در مجلات یغما و گوهر، بعضی از مکاتبات این دو شاعر درج شده است. برای نمونه یکی از نامه‌های توللی که وی ظاهراً از بستر بیماری به حمیدی

۲- قطعه اینجانب. با این بیت پایان می‌یافت:

لااله ها از خاکدانشگاه برخواهد دمید
 ابر رحمت مگر فروبارد بر این صحرائی
 قطعه را یکی از دوستان شعر، بخط بسیار خوش خطاطی آراست، و بخواستاران هدیه فرمود. چون آن بزرگوار نام‌آخود را عیان نکرد، در اینجا تقدیم این دوکلمه تشکر را از بانی ناشناس و استاد خوشنویس مفتنم شمرد.

۳- بر اهل نقد و تحلیل شعر پارسی پوشیده نیست که آن دوسه بیت غزل حافظ در کدام آسمان جای دارد. سخن بلند او راه قیاس و مقایسه را از شش جهت بسته است. غزل‌گونه حمیدی بسیار زیبا و بدیع و حمیدی‌وار است، تقلیدی نیست - کلامش سوز دارد.

ایباتی که از استاد همائی و اینجانب درج شد همینقدر از پی‌عرضه داشت ذوق و تفنن اهل پژوهش، و همدلی و همگامی ایشان بود با شعرآفرینان - ورنه جای قیاس نیست. و بگفته اقبال:

نغمه کجا و من کجا، ساز سخن بهانه است
 سوی قطار میکشم ناقه بی زمام را

نوشت و پاسخ آن نامه از نظر خوانندگان میگذرد:^۴

درهم شکست، سنگر امن و پناه تو!
درکام صد شکنجه، تبه شد، گیاه تو!
اینک، خود از بلا، شده اندرخواه تو!
گر، آه من گرفت دراو، یا که آه تو!
دیگر، سری نمائند، که جوید کلاه تو!
گیرم، که (راه من) دگر آملز (راه تو)!
تا چشم کور دل، تگرد، اشتباه تو!

غلتیدیم، ای حمیدی و، غلتیدیم، بدر
رازت چو دانه در دل من بود و، اینزمان
اندرزگوی جان تو بودم، بهروز و شب
ما، هردو سوختیم، بخاشاک این تنور
دیگر تبی نمائند، که خواهد، قیای من
در ملک ما، خطوط موازی، بهم رسد!
صد کارنیک، اگر، زتوسرزد کسی ندید!

بیگانه‌ای و، جمله، به انکار جاه تو
بیغاره گوی اسب سپید و سیاه تو
ایجان فدای فتح خوش بی سیاه تو
ای آرزوی جان فریدون، رفاه تو
مهر، از تو بود، روشنی، از چهر ماه تو
گوئی، بریده پای من، از خانقاه تو

تا، زنده‌ای، به (مرده پرستان زنده سوز)!
پیشینه‌ناز عرصه تویی، وین سبهدلان
مرد آن بود که یکنه، گوید بهر سیاه
با من مگو، که بی تو، چهامیکشم، ز درد
دور از تو، حال روزوشیم، این زمان، یکی است
درویش رنجه درغم پیروم، که دست چرخ

قطعه بلند تولی روان و فصیح و شیواست. از خلال آن میتوان بازیافت که این شاعر سخن شناس به حمیدی ارج بسیار میگذارد و او را بدلیبری می‌ستاید. شوق گفت‌وشنود و هم‌آوایی باو مجال آفرینش برتر میدهد.

حمیدی در ۲۴ اسفند ۵۴ قصیده شیوای خاقانی‌وار در پاسخ تولی می‌نویسد. حمیدی دچار بیماری قلب و کم‌بینی دیدگان به‌گفت‌وشنود با هم‌دلی چون تولی نیاز دارد. شعر دوستی چسب تولی نسخه درمان پزشک و داروی شفابخش شاعر شوریده‌ماست. این گفت و شنود و هم‌آوایی هنروران است که بلبل‌ها را بنوا درمیآورد.

حمیدی بدوست هم‌رازش تولی تلویحاً میگوید گرچه از هیچکس بیم ندارد، ولی افسوس که این بار دیگر دست بیداد روزگار است که بینائی را از چشمش باز می‌گیرد، و با اونمیتوان درشتی کرد.

در بیت آخر قصیده «رنجور خشم‌آگین» حمیدی درست حال جهان پهلوانی را دارد که روزگار او را فرسوده و مانند ببر استخوان شکسته بگوشه‌ای درانداخته است، خشمگین و تنگ‌نشته، ولی همچنان عقاب اندیشه‌اش در آسمان آزادی سیر میکند و سخن بلند می‌آفریند و در سنت شعر کهن فارسی با سخن‌آفرینی وقاد مانند خاقانی همنوا میشود.

رنجور، خشم‌آگین

گر ترا هم روزگار افکند، ازپا، وای من
بوی جنت میدمید از دوزخ ماوای من
گرچه در آتش سراپا بود، سرتاپای من
رای تو این است ودانی نیست جز این رای من
آنکه پروا داشت از خمیدن بالای من
نغمه‌های رنگ رنگ گونه‌گون از زای من
واینک از درد تو پرازخون، دل دروای من

آتشین کُلك ای فریدون، ای هزار آوای من
نامه‌تو، شعرتو، نثرتو، هر که میرسد
قطعه شعر توام این بار سر تا پا بسوخت
«سنگر امن و پناه من» توبودی ای دریغ
راست گفتی، در بلاها جان دلبند توبود
دانم از دل‌داری گرم تو می‌آید برون
روز بیماری دل، کردی پرستاری مرا

۴- هردو نامه در مجله آینده بهمین - اسفند ۱۳۶۴ تجدید چاپ شد - تاریخ سرودن اشعار را به ترتیب چنین نوشته‌اند: تولی شیراز ۱۲/۱۲/۵۴ و حمیدی تهران ۱۴/۱۲/۵۴.

سینه گرم تو بی شک سینه سینای من
 بندی ارخواهی بخواه از دیگری، الای من
 پنדה گیری ز محنت‌های جان فرسای من
 تا بدانی نیک، معنای خود و معنای من
 نیک بد رنگی، نداری صورت‌زیبای من»
 و منت اینک صحبت‌گویا، دم بوبای من»
 کلک من بر دعوی من، شاهد دعوی من
 عاقبت دزدید گردون گوهر دریای من
 جسم بی‌جان من و این چشم نابینای من
 چون بر آید صبح‌روش، زین شب‌یلدای من؟
 آرزویم دیدن امروز بسی فردای من

پشتبان من تو بودی، پشت‌من بر کوه بود
 بندی از من خواستی، افسوس کآب از سرگذشت
 نی غلط گفتم که گر با چشم عبرت‌بنگری
 این دو بیت دلنشین از کلک‌خاقانی شو
 «نامه را کیم‌مخت رنگین‌سرزنها کردو گفت
 «نافه گفتش یافه کم‌گو، کآیت معنی مراست
 کلک تو بر دعوی تو، شاهد دعوی تو
 پشت من چون بید میلزرد که بنویسم ترا
 یعنی آخر مردم چشم مرا کردند و ماند
 گر ز مهرگان خون‌بریزم، وره‌زار افسون کنم
 کیستم اکنون؟ یکی رنجور خشم‌آگین که هست

حمیدی و عطار

نزدیک به بیست سال پیش، حمیدی نقدی بر مثنویهای عطار نوشت، که نمودار شجاعت ادبی او بود. این مقالات در مجله یغما (۱۳۴۵) بچاپ رسید، و سروصدائی بمیان آورد. منظور اصلی حمیدی، خدمت بعالم ادبیات بود، تا بعضی اشعار و اندیشه‌های عطار را که بنظر وی کم‌مایه و نارسا می‌آمد، عرضه کند. داعیه‌ی سیاست و دکانداری نداشت، و ریابکار نمی‌برد. نوعی بت‌شکنی در نهادش بود، که او را باجرات و دلیری بسخن‌گفتن می‌آورد. حمیدی عطار را «مجنوب و متهور خواب و خیال» خوانده. این سخن بگوش بسیاری از اهل ادب گران آمد. این نکته طبیعی است که به‌دل بستگی‌های مردم جهان و به‌های ایشان پرخاش کردن، و سخن تندگفتن، دشواریها و بازتاب‌ها در پی دارد. امروز پس از گذشت بیست سال اگر بانصاف داوری کنند، باید اذعان کرد که هر اثر هنری فراز و نشیب دارد. «هیچ دشتی بی‌د و بی‌دام نیست» (رومی). اصولاً نقد و شناخت و تمییز کاری دشوار است، و پذیرفتن نظر مخالف کاری دشوارتر. در محافل خواص و مردم دانش‌پژوه، میشود مسائل را به بحث و قیاس کشید، اما چنین بحث در محضر عام آسان نیست. اگر تعصبها و دل‌بستگی‌ها و بت‌پرستی‌ها را، بجهالت یا بیسیاست بیامیزند، کار بجدال می‌کشد - و در همه‌گاه، سخن حق زود آشکار نمیشود.

در این چمن گل بی‌خار نیست قصه‌مخوان چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

حمیدی نخستین کسی بود که اهل ادب را آگهی داد، که مرتبت عطار گرچه بلند است، ولی تجدید نظر، و نقد و گرایش در دیوان او چنانکه باید انجام نگرفته است.

نشیبها را از فرازها بازشناختن، و انبوه سخنان تکراری را از شاه‌بیت‌ها جدا کردن، پیراستن است نه کاستن. ادب و حقوق‌جویی است، بی‌ادبی و بی‌وطنی و ناسپاسی و ناشناسی نیست.^۵

اگر سخن‌شناسی، دلیری و وارستگی داشته باشد، میتواند در همه دیوانها، حتی در شاهنامه و کلیات سعدی هم، بدقت علمی نظر کند. هر آنکس که ذهن تحلیلی، و ورزش نقد و تمییز دارد، ناچار می‌کوشد، که سخن بلند را از گفتار پیش‌با افتاده جدا کند. شاید بسیاری از پژوهندگان چنین گریشی بکار می‌بندند، ولی نمی‌پسندند که حاصل سنجش خود را تدوین و منتشر کنند.

۵- بزعم حمیدی اعتقاد بی‌اندازه مردم سخنانی چون «هفت شهر عشق را عطار گشت»، و «مرا از شاعری خود عار ناید»، بیشتر بر اثر تکرار این ابیات در اذهان است، بر اثر نقد و ارزیابی دقیق.

عارف نیشابور، در نظم و نثر در و مرجان فراوان دارد. حدیث شیخ صنعان، و بردار کردن حلاج، از آن متاع است. اما او نیز، گاهی مانند همه ما، دستخوش احساسات بشری میشود. احیاناً عشق را خرد می‌پندارد، و کیفیت را فدای کمیت میکند.

مقاله حمیدی را در این زمینه باید آغاز نقد و پژوهش و گزینش در دیوان عطار شمرد. پژوهندگان آینده روشن خواهند کرد که کرسی اندیشه و گفتار عطار را در کدام آسمان باید جای داد - شعرها و اندیشه‌های مکرر او را چگونه باید ویراست.

نگارنده، از خواننده‌های دوران کودکی، چنین بخاطر می‌آورد، که نزدیک به صدسال پیش، همین پرسش در ارزیابی مقام عطار، در میان اهل ادب، بخصوص در موطن حمیدی، مطرح بود. تا آنجا که، شوریده شاعر ضریح شیراز در این باب، استعمال و استقنا بیش داور می‌برد. از حکیم بلند پایه آن زمان، سید ابوالحسن جلوه می‌پرسد که از میان عطار و مولوی کدام یک از دیگری برتراند. پرسش شوریده، چکامه‌ایست باین مطلع:

فیلسوف عصر و اتحریر زمانه بوالحسن آنکه جان گهینه را دادستی ازدانش‌نوی

بیشتر شعر اکنون از حافظه بدر رفته است. همینقدر در خاطر است، که شوریده مطلب را سخت میگیرد، و اصرار می‌ورزد، که مبدا استاد جواب را بتعارف و تعریف بگذراند:

هر دو خواهی گفت در اقلیم معنی خسرواند دائم اما گو کد امین برتراند از خسروی

شوریده میگوید، اگر استاد جواب صریح ندهد، و در پرده ادب و کلیات بماند، دوباره نامه خواهد نوشت و خواستار حکم ثانوی خواهد شد.

پاسخ جلوه، در همین قافیه و در حدود کلیات است، که هر دو شاعر بزرگداند، ولی اکنون که اصرار می‌ورزی، یادآور می‌شوم، که در چند جای ملای روم حکیم غزنوی را می‌ستاید. موضوع این مکاتبه چند نکته را در ذهن می‌پروراند:

داستان مقایسه عطار و مولانا داستانی کهن است، که در این دو قرن هم جلب نظر کسانی مانند حکیم سبزواری و جلوه شیرازی را کرده است. شوریده را هم در این میان میتوان سخنگوی محافل ادبی آن زمان شمرد. چون جلال‌الدین رومی را همگان می‌شناخته‌اند، پرسش بیشتر متوجه عطار میشد. که کمتر شناخته بودند.

پاسخ حکیمان عارف و استادان این یکی دو قرن، همان است که امروز در گوش ما نشسته است. حدیثی است، که مایه نقد آن نیاز به ارزیابی دارد. تنها آن دوسه بیت مشهور در مقام شامخ عطار، جواب گوی نافتان نخواهد بود.

اگر مقام عطار در همان اوج است که قدما اندیشیده‌اند، ناچار باید سخن حمیدی و دیگران را نیز سنجید. این امکان هم هست، که احیاناً بعضی داستانهای منسوب به تذکرة الاولیا که آن پختگی عارفانه را ندارد، از عطار نبوده باشد - همچنین است گروهی از ابیات کم‌توان در مثنویهای منسوب به عطار.

علاوه بر دشواری پژوهش دقیق و تخصصی در آثار ادبی گذشته، این دشواری هم همیشه بر سر راه بوده است که تاپیش از عصر ما، اهل ادب بانسخه‌های معدود خطی سروکار داشته‌اند. بسیاری از آثار دردسترس ایشان نبوده است. این احتمال هست که بسیاری از اقوال و روایات ادبی چندانکه

ع - هنگامی که دوره دبیرستان را آغاز کرده بودم، پدرم یک جلد از دیوان حکیم ابوالحسن جلوه شیرازی را که در همان سال در تهران بچاپ رسیده بود بمن داد. گمان می‌رود، این نخستین چاپ دیوان او می‌بود. نامه شوریده و پاسخ جلوه، در پایان همان نسخه درج شده بود. دیوان جلوه را نیم قرن است که دیگر ندارم و ندیده‌ام.

باید اصیل نباشد. چنانکه، درباره زندگانی فردوسی و دیگران می‌بینیم، که برخی از اهل ادب هنوز از دیدگاه افسانه‌های حمام و ققاعی و چهارمقاله عروضی و نظایر آن شاهکارهای زبان فارسی می‌نگرند.

اینجانب در این مورد بقاطعیت سخنی ندارد. معنقد است، که گفتار حمیدی را باید فتح‌بابی در نقد آثار عطار شمرد، نه سخنی در تخفیف آن عارف بلندپایه. در چشم نگارنده این سطور، ارزش این دو بیت عطار، (یا بعضی غزلهای عارفانه او)، از بهای يك دیوان منظوم بیش است، آنجا که میگوید:

در کلاه فقر می‌باید سه ترک ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک
این کلاه بی‌سران است ای پسر کی دهننت تا تو می‌نازی بسر
در کمر گنج‌خانه‌ای میتوان نظیر این دو گوهر را یافت.

آثار حمیدی، از شعر نو و سنتی، و ترجمه‌ها و گزیده‌های اشعار، و عروض اندک نیست. نگارنده به‌بیشتر این آثار دسترس نداشته است. این مختصرکه نوشته شد، درباره بعضی از اشعار سنتی او و شخصیت او بود، چنانکه وی شناخت. آن ارزیابی دقیق و کامل، در شرح حال و کار او برای وی مقدور نیست. نقد همه‌جانبه سخن حمیدی، بخصوص سهم او را در شعر نو، باید از خاصان و متخصصان ادب بازجست، چنانکه در کتب ایشان خواهد آمد.

آیندم آقای پرفسور فضل‌الله رضا مقاله‌ای هم پس از دیدن شماره مخصوص فریدون‌توللی نوشته‌اند که در سالگرد درگذشت آن شاعر چاپ خواهد شد به‌همراه مقاله‌ها و نوشته‌هایی که متقدمان و نکته‌سنان نوشته‌اند.

سفرنامه ناصرالدین شاه در میان هندیان

د. محمدحسین آزاد در نامه ۲۴ اپریل ۱۸۷۵ به «لالدانی چند» به فارسی نوشته است.
«...خدمت سیدالشریفین از من پیغام رسانند که سفرنامه شاه را همچنان اشتیاق باقی است و دل چشم براه. البته از ملاحظه فراغ یافته باشد.
نواب ناصرعلی‌خان صاحب به‌لدهیانه رسیده‌اند. بنده هم به‌نواب صاحب گفته‌بودم اگر مرحمت فرمایند به‌دولت جناب، گویا سیر یورپ به‌معیت شاه حاصل آید و سفرنامه عتبات عالیات از جنابشان گرفته و نقلش برداشته، اگر خود شما ارسال دارند البته باعث مزید دعا خواهد بود که سابقاً هم فرمایش کرده بودم.»

(مکاتب آزاد، لاهور، ۱۹۶۶، ص ۹۴-۹۵)